



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدنا

خلق بر این بساطها، بر کفِ تو چو مُهرهای
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردنا^(۱)

گفت: دَم چه می دهی؟^(۲) دَم به تو من سپرده ام
من ز تو بی خبر نی ام در دَم سپردنا

پیش به سجده می شدم، پست خمیده چون شتر
خنده زنان گشاد لب، گفت: درازگردنا

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده ای، پنبه بخوایی خوردنا

(۱) مُهره بُردن: کنایه از برنده شدن

(۲) دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا فریب دادن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدنا

خلق بر این بساطها، بر کفِ تو چو مُهرهای
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

هیچ نَبَرده ست کسی مُهره ز اَنبَان^(۳) جهان
رَنجه مَشو، زان که تو هم مُهره ز اَنبَان نَبَری

مُهره ز اَنبَان نَبَرم، گوهر ایمان بِبَرم
گر تو به جان بُوخل^(۴) کُنئی، جان بِر جانان نَبَری

(۳) اَنبَان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه دان.

(۴) بُوخل: حسد، رشک، بخیل بودن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بدِ خَرُوبِ (۵) هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مهر او
هین ازو بگریز و کم کن گفتوگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی (۶)؟

(۵) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برپدید آن را ویران می‌کند.
(۶) می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت (۷) بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست (۸)

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

(۷) قوت: غذا
(۸) رایضی: رام کردن اسب سرکش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جان تو نه این جهد، نه آن جهد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندردد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس^(۹) به

از پدر آموز ای روشن‌جبین^(۱۰)
رَبَّنَا كُفْتُ وَ، ظَلَمْنَا^(۱۱) پیش از این

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگارِ ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(۹) ناموس: خودبینی، تکبر

(۱۰) جبین: پیشانی

(۱۱) ظَلَمْنَا: ستم کردیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح^(۱۲) و ظَفَر^(۱۳) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۱۴) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسب و پیل هستش تُرّهات^(۱۵)

(۱۲) فتح: گشایش و پیروزی
(۱۳) ظفر: پیروزی، کامروایی
(۱۴) پایندان: ضامن، کفیل
(۱۵) تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۹

اسب و رُختِ راست بر این شه طواف
گرچه بر این نطع^(۱۶) روی جا به جا

(۱۶) نطع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیر اوست، استدرجِ توست
گرچه تخت و مُلک^(۱۷) توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست^(۱۸)
اندرین ره، سوی پستی ارتقاست

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

(۱۷) مُلک: پادشاهی

(۱۸) لقا: دیدار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵

زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

گرمی‌ات را دزدد و سردی دهد
همچو آن کو زیر کون، سنگی نهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹

آب، اندر حوض اگر زندانی است
باد نَشْفَش^(۱۹) می‌کند گارکانی^(۲۰) است

می‌رِهاند، می‌برد تا معدنش
اندک اندک، تا نبینی بُردنش

وین نَفَس، جان‌های ما را همچنان
اندک اندک دزدد از حبس جهان

(۱۹) نَشْفَش: به خود کشیدن و جذب کردن

(۲۰) ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُود کارت سلیم^(۲۱) از چشم بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُرد
وانگه از خود بی‌خود چیزی بدُرد

(۲۱) سلیم: سالم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

چونکه تو یَنْظُرُ به نارُالله (۲۲) بُدی
نیگویی را وا ندیدی از بُدی

قرآن کریم، سوره الهمة (۱۰۴)، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ»

«آتش افروخته خداست»

اندک اندک آب، بر آتش بزن
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن (۲۳)

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهُور (۲۴)
تا شود این نارِ عالم، جمله نور

(۲۲) نارُالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.

(۲۳) بوالْحَزَن: اندوهگین

(۲۴) طَهُور: پاک و پاک کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸

پرتو خورشید بر دیوار تافت
تابش عاریتی (۲۵) دیوار یافت

بر کلوخی (۲۶) دل چه بندی ای سلیم (۲۷)؟
وا طلب اصلی که تابد او مُقیم (۲۸)

ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش
خویش بر صورتِ پرستان دیده بیش

پرتو عقل است آن بر حسّ تو
عاریت (۲۹) می‌دان دَهَب (۳۰) بر مسّ تو

چون زران‌دود (۳۱) است خوبی در بشر
ورنه چون شد شاهدِ تو پیرمخر

چون فرشته بود، همچون دیو شد
کآن ملاحظت (۳۲) آندرو عاریّه بُد

اندک اندک می‌ستاند آن جمال
اندک اندک خشک می‌گردد نهال

رَوْ نَعْمَرُهُ نُكْسُهُ بِخَوَانِ
دل طلب کن، دل منه بر استخوان

طالب دل باش، ای که اهل صورتی، بر استخوان دل میند.
در طلب زیبایی و جمال ظاهری مباش و طالب حُسن و لطافت روح باش.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸

«وَمَنْ نَعْمَرُهُ نُكْسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

کَانَ جَمَالِ (۳۳) دل جمال باقی است
دو لَبَسِ از آب حَيَوَانِ (۳۴)، ساقی است

خود همو آب است و، هم ساقی و، مست
هر سه یک شد، چون طلسم تو شکست

آن یکی را تو ندانی از قیاس
بندگی گُن، ژاژ کم خَا (۳۵) ناشناس

معنی تو صورت است و عَارِيتِ (۳۶)
بر مناسب شادی و بر قَافِيتِ (۳۷)

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نَبُودِ که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

کور را قسمت، خیال غم‌فزا است
بهره چشم، این خیالات فناست

حرف قرآن را ضَریران (۳۸)، معدن‌اند
خر نبینند و، به پالان بر زنند

چون تو بینائی، پی خَرِ رو که جَسْت
چند پالان دوزی، ای پالان‌پرست

خر چو هست، آید یقین پالان تو را
کم نگردد نان، چو باشد جان تو را

پشتِ خر دُگان و مال و مَکسَب (۳۹) است
دُرُّ (۴۰) قلبت، مایهٔ صد قالب است

- (۲۵) عاریتی: قرضی
(۲۶) کلوخ: گل خشک شده
(۲۷) سلیم: ساده دل
(۲۸) مُقیم: ثابت، پابرجا، پیوسته
(۲۹) عاریت: قرض
(۳۰) دُهب: طلا، زر
(۳۱) زُراندود: زرانوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنکار
(۳۲) ملاحظت: جاذبه، جذب، خوشگلی
(۳۳) جمال: زیبایی
(۳۴) آب حیوان: آب حیات
(۳۵) ژاژخایی: یاوگویی، سخنان بیبوده گفتن
(۳۶) عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار
(۳۷) قافیة شعر
(۳۸) خُریر: نابینا، کور
(۳۹) مَکسَب: کسب
(۴۰) دُرُّ: مروارید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۷

نکته‌ای دیگر تو بشنو ای رفیق
همچو جان، او سخت پیدا و دقیق

در مقامی هست هم، این زهرِ مار
از تصاریفِ (۴۱) خدایی، خوش‌گوار

در مقامی زهر و، در جایی دوا
در مقامی کفر و، در جایی روا

گرچه آنجا او گزندِ جان بُود
چون بدینجا در رسد، درمان شود

آب در غوره، تُرُش باشد و لیک
چون به انگوری رسد، شیرین و نیک

باز در خُم (۴۲) او شود تلخ و حرام
در مقام سیرکگی نَعَمَ الْإِدَام (۴۳)

حدیث

«نِعْمَ الْإِدَامُ الْخُلُّ»

«چه خوش نانخورشی است سرکه»

(۴۱) تصاریف: جمع تصریف، به معنی گردانیدن و تبدیل است.

(۴۲) خُم: جام شراب

(۴۳) نِعْمَ الْإِدَامُ: نانخورش لطیف، بهترین غذا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۴۴) نبُود روا

(۴۴) مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۶

کای خدا گر آن جوان کژ رفت راه
که نشاید ساختن جز تو پناه

تو از آن خود بکن (۴۵)، از وی مگیر
گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر

زانکه محتاج اند این خلقان همه
از گدایی گیر تا سلطان، همه

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»

«ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید. اوست بی‌نیاز و ستودنی.»

(۴۵) از آن خود بکن: مال خودت بدان، برای خودت کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۹

با حضور آفتاب باکمال
رهنمایی جُستن از شمع و ذُبَال (۴۶)

با حضورِ آفتابِ خوش‌مَسَاغِ (۴۷)
روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان تَرکِ ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

لیکِ اغلبِ هوش‌ها در افتکار (۴۸)
همچو خُفاش‌اند ظلمت‌دوستان (۴۹)

در شبِ ار خُفاشِ کرمی می‌خورد
کرم را خورشیدِ جان می‌پرورد

در شبِ ار خُفاش از کرمی‌ست مست
کرم از خورشیدِ جُنبنده شده‌ست

(۴۶) دُبال: فتنه، فتنه شمع یا چراغ
(۴۷) خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار
(۴۸) اِفْتِکار: اندیشیدن، فکر کردن
(۴۹) ظلمت‌دوستان: آنچه که تاریکی را دوست دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵

آفتابی که ضیا (۵۰) زو می‌زهد (۵۱)
دشمنِ خود را نَوَاله (۵۲) می‌دهد

لیکِ شهبازی که او خُفاش نیست
چشمِ بازش راست‌بین و روشنی‌ست

گر به شبِ جویدِ چو خُفاش او نُمُو
در ادبِ خورشیدِ مالدِ گوشِ او

گویدش: گیرم که آن خُفاشِ اُد (۵۳)
علتی دارد تو را باری چه شد؟

مالِشَتِ بَدْهَم به زَجَر، از اِکْتَناب (۵۴)
تا نتابی سرِ دگر از آفتاب

(۵۰) ضیا: نور، روشنایی
(۵۱) زهدین: تراوش کردن، نشأت گرفتن
(۵۲) نَوَاله: لقمه و توشه، در اینجا به معنی نعمت و عطا
(۵۳) اُد: دشمنِ سرسخت، ستمگر
(۵۴) اِکْتَناب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود (۵۵)
بازِ سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(۵۵) کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱

حسُّ ابدان (۵۶)، قوت (۵۷) ظلمت (۵۸) می‌خورد
حسُّ جان، از آفتابی می‌چرد

(۵۶) ابدان: بدن‌ها
(۵۷) قوت: غذا
(۵۸) ظلمت: تاریکی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسُّ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان
حسُّ دُرپاشت (۵۹)، سویِ مشرقِ روان

(۵۹) دُرپاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حسُّ روحانی انسان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

پس کریم (۶۰) آنست کو خود را دهد
آب حیوانی (۶۱) که ماند تا ابد

باقیاتُ الصّالحات (۶۲) آمد کریم
رسته از صد آفت و اخطار و بیم

گر هزاران‌اند، یک کس بیش نیست
چون خیالاتِ عدداندیش نیست

قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۷۶

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا»

«و خدا بر هدایت آنان که هدایت یافته‌اند خواهد افزود و نزد پروردگار تو پاداش و نتیجهٔ کردارهای شایسته‌ای که باقی‌ماندنی‌اند بهتر است.»

(۶۰) کریم: بخشنده

(۶۱) آپ حیوان: آپ حیات، آپ عشق و حقیقت

(۶۲) باقیات الصالحات: نیک جاودانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷

در بلا هم می‌چشم لذات او
مات اویم، مات اویم، مات او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۳

گفت: از اقرار عالم فارغم
آنکه حق باشد گواه، او را چه غم؟

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

گفتم این چیست بگو؟ زیر و زبر خواهم شد
گفت می‌باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جُفت (۶۳) بپرند و زمین مانند خام
هیچ ندارد جز خار و گیا

(۶۳) جُفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلو می‌بندند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

قعر (۶۴) چه بگزید هرکه عاقل است
زانکه در خلوت، صفاهای دل است

ظلمت (۶۵) چه، به که ظلمت‌های خلق
سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

(۶۴) قعر: ته، پایین، انتها

(۶۵) ظلمت: تاریکی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بدان خود سر رود

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناه قطبِ صاحبِرای (۶۶) باش

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مبین
گر چه شهدی، جز نباتِ او مچین

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان
نقدِ (۶۷) تو قلبِ (۶۸) است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته (۶۹) شو سوی او

(۶۶) صاحبِرای: صاحبِ نظر

(۶۷) نقد: سگه

(۶۸) قلب: تقابلی، قلابی

(۶۹) فاخته: نوعی پرندۀ که صدایی همچون «کوکو» دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال (۷۰)

(۷۰) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۷۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۷۱) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فتنی (۷۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۷۲) فتنی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط^(۷۳)
که بگویند از طریق انبساط

(۷۳) بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَحْتُ^(۷۴) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۷۴) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

گفت: دَمَم چه می‌دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام
من ز تو بی‌خبر نی‌ام در دَم دَم سپردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

نیم ز کار تو فارغ^(۷۵) همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

(۷۵) فارغ: آسوده، در اینجا یعنی ناآگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

خاموش کن که همّت ایشان پی تو است
تأثیرِ همّت است تَصَارِيفِ (۷۶) ابتلا

(۷۶) تَصَارِيف: جمعِ تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تَصَارِيفِ ابتلا یعنی انواع و اقسامِ ابتلائات، رویدادها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۷۷) رسیده‌ست
غمِ بیش و غمِ کم را رها کن

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْنَاهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۷۷) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

امشبِ استیزه کُن و سر مَنه
تا که ببینی ز سعادت، عطا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۷۸)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۷۹)

(۷۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۷۹) استماع: شنیدن، گوش دادن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتُوا (۸۰) را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

(۸۰) انصتُوا: خاموش باشید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفْت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقِینِ در عَاقِبَتِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری^(۸۱)

(۸۱) و آخری: دوباره بخری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

جانِ جمله علم‌ها این است، این
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین^(۸۲)

(۸۲) یومِ دین: روز جزا، روز رستاخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنُّ افزونی‌ست و، کُلِّی کَاسْتَن

خاصه عُمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر، رُوبِه‌شانگی^(۸۳)

عمرِ بیشمِ ده که تا پست‌تر روم
مَهْلَمِ^(۸۴) افزون کن که تا کمتر شوم

(۸۳) رُوبِه‌شانگی: مجازاً حيله و تزویر
(۸۴) مَهْلَم: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ (۸۵) اصلی بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست (۸۶)

(۸۵) قوت: غذا
(۸۶) ناسزاست: شایسته نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
دَرنگیرد با خدای، ای حیل‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی (۸۷) و فن
کار، خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

بهر این آوردمان یزدان بُرون
مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.
چنانکه در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.

قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

سامری را آن هُنر چه سود کرد؟
کآن فن از بابِ اللّهش (۸۸) مردود کرد

(۸۷) جَلدی: چابکی، چالاکي
(۸۸) بابُ اللّٰه: درگاه الهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زَرین^(۸۹) بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

(۸۹) زَرین: طلایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین
که فرو بردش به قعرِ خود زمین

بُوالِحکم^(۹۰)، آخر چه بر بست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر^(۹۱)

خود هنر آن دان که دید آتش عیان
نه کپ^(۹۲) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَان^(۹۳)

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

ای دلالت گندهتر پیش لیبیب^(۹۴)
در حقیقت از دلیل آن طیبیب

چون دلالت نیست جز این، ای پسر
گوه می خور، در کُمیزی^(۹۵) می نگر

ای دلیل تو مثال آن عصا
در کَفْتِ دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است.
همانطور که عصا دلالت بر کوری فرد می کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّل و طاق و طُرُنْب^(۹۶) و گیر و دار
که نمی بینم، مرا معذور دار

(۹۰) بُوالِحکم: کنیه اصلی ابوجهل

(۹۱) سَقَر: از نامهای دوزخ

(۹۲) کپ: گپ، گفتگو کردن

(۹۳) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَان: دود بر آتش دلالت دارد.

(۹۴) لیبیب: خردمند

(۹۵) کُمیز: ادرار

(۹۶) طاق و طُرُنْب: سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

«منادی کردن سید ملک ترمذ که هر که در سه یا چهار روز
به سمرقند رود به فلان مهم، خلعت و اسب و غلام و کنیزک
و چندین زر دهم، و شنیدن دلک، خبر این منادی در ده، و آمدن
به اولاقی نزد شاه که من باری نتوانم رفتن»

سید ترمذ که آنجا شاه بود
مسخره او دلک (۹۷) آگاه بود

داشت کاری در سمرقند او مهم
جست الاق (۹۸) تا شود او مستقیم (۹۹)

زد منادی هر که اندر پنج روز
آردم زانجا خبر، بدهم گنوز (۱۰۰)

دلک اندر ده بد و آن را شنید
برنشست و تا به ترمذ می‌دوید

مرگی دو اندر آن ره شد سقط
از دوانیدن فرس (۱۰۱) را زان نمط (۱۰۲)

پس به دیوان دردوید از گرد راه
وقت ناهنگام، ره جست او به شاه

(۹۷) دلک: مُبْدَل «تلخک»، یکی از طُرُقای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.

(۹۸) الاق: پیک، قاصد، الاغ

(۹۹) مُسْتَبِم: تمام کننده، به انجام رساننده

(۱۰۰) گنوز: کنجینه‌ها

(۱۰۱) فرس: اسب

(۱۰۲) نمط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغ بی‌هنگام (۱۰۳) و راه بی‌رهی (۱۰۴)
آتشی پر در بن دیگِ تھی

(۱۰۳) مرغ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

(۱۰۴) راه بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بیراهه که هیچکس حاضر نیست در آن حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۶

فُجْفُجی (۱۰۵) در جمله دیوان فتاد
شورشِی در وَهْمِ آن سلطان فتاد

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شدهست

یا عَدَوّی قاهری (۱۰۶) در قصدِ ماست
یا بلایی مُهلکی (۱۰۷) از غیب خاست

که زده دلقک به سیرانِ درشت (۱۰۸)
چند اسپِی تازی اندر راه کشت

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلق (۱۰۹)؟

از شتاب او و فُحشِ (۱۱۰) اِجتِهَادِ (۱۱۱)
عُلُغُل و تشویش در تَرَمَدِ فتاد

آن یکی دو دست بر زانوزنان
و آن دگر از وَهْمِ، وَاوِیْلِ کنان

از نفیر و فتنه و خوفِ (۱۱۲) نِکالِ (۱۱۳)
هر دلی رفته به صد کویِ خیال

هر کسی فالی همی زد از قیاس
تا چه آتش اوفتاد اندر پَلاسِ (۱۱۴)؟

راه جُست و، راه دادش شاه زود
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟

هر که می پرسید حالی زان تَرُشِ (۱۱۵)
دست بر لب می نهاد او که حَمُش!

وَهْمِ می افزود زین فرهنگِ (۱۱۶) او
جمله در تشویش گشته دنگِ (۱۱۷) او

کرد اشارت دلق، کای شاه کَرَم
یک دمی بگذار، تا من دَمِ زَم

تا که باز آید به من عَقلَمِ دَمی
که فتادم در عجایبِ عالمی

بعدِ یک ساعت که شه از وَهْم و ظن
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن

که ندیده بود دلّک را چنین
که ازو خوشتر نبودش همنشین

دایماً دستان و لاغ (۱۱۸) افراشتی
شاه را او شاد و خندان داشتی

آنچنان خندانش کردی در نشست
که گرفتی شه شکم را با دو دست

که ز زورِ خنده خوی (۱۱۹) کردی تنش
رُو در افتادی ز خنده کردنش

باز امروز اینچنین زرد و تُرُش
دست بر لب می‌زند کای شه حَمُش

وَهْم در وَهْم و خیال اندر خیال
شاه را تا خود چه آید از نکال (۱۲۰)؟!

که دلِ شه با غم و پرهیز بود
ز آنکه خوارمشاه (۱۲۱) بس خونریز بود

بس شهانِ آن طرف را کشته بود
یا به حیلَه، یا به سَطَوَت (۱۲۲) آن عَنوَد (۱۲۳)

این شه تَرَمَد ازو در وَهْم بود
وز فَنِ دلّک، خود آن وَهْمش فرود

گفت: زوتر بازگو تا حال چیست؟
این چنین آشوب و شور تو ز کیست؟

گفت: من در رِه شنیدم آنکه شاه
زد مُنادی بر سرِ هر شاهراه

که کسی خواهم که تازد در سه روز
تا سمرقند و، دهم او را کُنوز (۱۲۴)

من شنا بیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان!

این چنین چستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَن!

گفت شه: لعنت بر این زودیت (۱۲۵) باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

از برای این قَدَر، ای خامریش (۱۲۶)
آتش افگندی درین مَرَج (۱۲۷) و حشیش (۱۲۸)؟!

همچو این خامان با طبل و عَلم
که اَلْاَفَانِیم (۱۲۹) در فقر و عدم

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی گده (۱۳۰)

خانه داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر

وَلَوْلَه که کار، نیمی راست شد
شرطهایی که ز سوی ماست، شد

خانه‌ها را روفتیم، آراستیم
زین هوس سرمست و خوش برخاستیم

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

زین رسالات (۱۳۱) مزید اندر مزید (۱۳۲)
یک جوابی ز آن حوالیتان رسید؟

نی، ولیکن یار ما زین آگه است
ز آنکه از دل سوی دل لَابُد (۱۳۳) ره است

پس، از آن یاری که اومید شماست
از جوابِ نامه، ره خالی چراست؟

صد نشانست از سیرار (۱۳۴) و از چهار (۱۳۵)
لیک بس کن، پرده زین در برمدار

باز رُو تا قصه آن دلقِ گول
که بلا بر خویش آورد از فضول

پس وزیرش گفت: ای حق را سُن (۱۳۶)
بشنو از بنده کمینه یک سخن

دلفک از ده بهر کاری آمدهست
رای (۱۳۷) او گشت و پشیمانش شدهست

ز آب و روغن (۱۳۸)، کهنه را نو می‌کند
او به مسخرگی برون شو (۱۳۹) می‌کند

غم (۱۴۰) را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افشردن (۱۴۱) مر او را بی‌دریغ

پسته را یا جوز (۱۴۲) را تا نشکنی
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او

گفت حق: سیمَاهُمْ فی وَجْهِهِمْ
ز آنکه غمازست (۱۴۳) سیمَا و مُنِم (۱۴۴)

چنانکه حضرت حق فرموده است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است،
زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکار کننده است.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«...سَيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ...»

«...نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...»

این مُعَايِن (۱۴۵) هست ضد آن خبر
که به شَرِّ بَسْرِشْتَه آمد این بَشَرِّ

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خون این مسکین مکوش

بس گمان و وَهْم آید در ضمیر
کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِنْهُمُ است ای وزیر
نیست اِستَمِ راست، خاصّه بر فقیر

ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود.
ستم روا نیست به ویژه بر بینوایان.

قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است...»

شه نگیرد آنکه می‌رنجانَدش
از چه گیرد آنکه می‌خندانَدش؟

گفتِ صاحب، پیش شه جاگیر شد
کاشفِ این مکر و این تزویر شد

گفت: دلک را سوی زندان برید
چاپلوس و زَرَقِ (۱۴۶) او را کم خرید

می‌زنیدش چون دُهلِ اِشْکَمِ تهی
تا دُهلُوار او دهدمان آگهی

تَرِّ و خشک و پُرِّ و تی (۱۴۷) باشد دُهل
بانگِ او آگه کند ما را ز کُلِّ

تا بگوید سِرِّ خود از اضطرار
آنچنانکه گیرد این دلها قرار

چون طُمأنینه‌ست (۱۴۸) صدقِ بافروغ (۱۴۹)
دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان
خس نگردد در دهان هرگز نهان

تا در او باشد زبانی می‌زند
تا بدانش از دهان بیرون کند

خاصه که در چشم افتد خس ز باد
چشم افتد در نم و بند و گشاد

ما پس این خس را زنیم اکنون لگد
تا دهان و چشم از این خس واژهد

گفت دلقک: ای مَلِک آهسته باش
رویِ جلم (۱۵۰) و مغفرت را کم خراش

حدیث

«دَعُ مَا يَرِيْبُكَ اِلَىٰ مَا لَا يَرِيْبُكَ فَاِنَّ الصَّدَقَ طُمَأْنِيْنَةٌ وَّ اِنَّ الْكُذْبَ رِيْبَةٌ.»

«رها کن آنچه را که به شک اندرت سازد، و بگیر آنچه را که به شکت درنیاورد.
زیرا راستی مایه آرامشِ خاطر است، و دروغ مایه شک و شبهه.»

تا بدین حد چیست تعجیلِ نَقَم (۱۵۱)؟
من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجِلِی (۱۵۲) نبُود روا

و آنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (۱۵۳)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوقِ آن، فایت (۱۵۴) شود

شهوٲِ كاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سَقَام (۱۵۵)

اِشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره

تو پی دفعِ بلایم می‌زنی
تا ببینی رخنه را، بندش کنی

تا از آن رخنه برون نآید بلا
غیر آن، رخنه بسی دارد قضا

چارهٔ دفعِ بلا، نبود ستم
چاره، احسان باشد و عفو و کرم

گفت: الصَّدَقَه، مَرَدٌ لِلْبَلَا
داوِ مَرَضَاكَ بِصَدَقَه يَأْتِيْ

پیامبر(ص) فرموده است: ای جوان، صدقه بلا را دفع می‌کند.
بیماران خود را با صدقه درمان کن.

حدیث

«داوُوا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَه»

«بیمارانِ خود را با صدقه مداوا کنید.»

صَدَقَه، نبود سوختن درویش را
کور کردن چشمِ حلم‌اندیش (۱۵۶) را

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش
لیک چون خیری کنی در موضعش

موضعِ رُخِ شه نهی، ویرانی است
موضعِ شه اسپ هم نادانی است

در شریعت، هم عطا هم زَجْر (۱۵۷) هست
شاه را صدر و قَرَس (۱۵۸) را درگه است

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

نیست باطل هر چه یزدان آفرید
از غضب، وز جلم، وز نُصَح (۱۵۹) و مَکِید (۱۶۰)

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۲۷

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا...»

«ما این آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست به باطل نیافریده‌ایم...»

خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز
شرّ مطلق نیست زینها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی از مَوَضِع است
علم ازین رو واجب است و نافع است

ای بسا زَجْری که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود

ز آنکه حلوا بی‌آوان (۱۶۱)، صفرآ کند
سیلی‌اش از حُبث (۱۶۲) مُسْتَنْقَا (۱۶۳) کند

سیلی‌ی در وقت، بر مسکین بزن
که رهند آتش از گردن زدن

زخم، در معنی، فند از خوی بد
چوب بر گرد اوفتند، نه بر نمد

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم، مخلص را و، زندان خام را

شَقَّ (۱۶۴) باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم‌سودی باشد، و پَنَجَه زیان

گفت دل‌لقک: من نمی‌گویم گذار
من همی گویم: تحرّی (۱۶۵) بیار

هین، ره صبر و تَأَنّی در مبند
صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند

در تَأَنَّى بر یقینی برزنی
گوشمالِ من به ایقانی (۱۶۶) کنی

در روش، یَمْشِي مُكِبًّا خود چرا؟
چون همی شاید شدن در اِسْتَوَا (۱۶۷)

وقتی که مثلا می‌توانی شَقَّ و رَقَّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می‌روی؟

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

«آیا آن کس که نگوینسار بر روی افتاده راه می‌رود، هدایت یافته‌تر است
یا آن که بر پای ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

مشورت کن با گروه صالحان
بر پیمبر امرِ شاورُهُمْ بدان

با نیکان مشورت کن، این را بدان که حتّی پیامبر(ص) مأمور به مشورت با امت بود.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹

«... وَ شَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ ...»

«... و در کارها با ایشان مشورت کن ...»

أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَرَىٰ این بُود
کز تَشَاوُرْ، سهو و کژ کمتر رُود

از آنرو مؤمنان به مشورت در امور دعوت شده‌اند
که مشورت باعث می‌شود که اشتباه و کجروی کمتر رخ دهد.

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است. ...»

این خِرَدِهَا چون مَصَابِيح (۱۶۸)، انور است
بیست مصباح از یکی روشن‌تر است

بُو که مصباحی فتد اندر میان
مُشتعل گشته ز نور آسمان

غیرتِ حقِ پرده‌یی انگیخته‌ست
سِفلی (۱۶۹) و علوی (۱۷۰) به هم آمیخته‌ست

گفت: سیرُوا (۱۷۱)، می‌طلب اندر جهان
بخت و روزی را همی کن امتحان

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده است، پس بر روی زمین بگردید و بنگرید که
پایان کار آنها که پیامبران را به دروغگویی نسبت می‌دادند چه بوده است.»

در مجالس می‌طلب اندر عقول
آنچنان عقلی که بود اندر رسول

زانکه میراث از رسول آن است و بس
که ببیند غیب‌ها از پیش و پس

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر (۱۷۲)
که نتابد شرحِ آن این مختصر

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه
از تَرَهَب (۱۷۳)، وز شدن خلوت به کوه

حدیث

«لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت، اصلاً وجود ندارد.»

تا نگردد فوت این نوع اِتِّقَا (۱۷۴)
کان نظر بخت است و، اکسیر بقا

در میان صالحان، یک أَصْلَحِيست
بر سر توقیعش (۱۷۵) از سلطان صَحِيست (۱۷۶)

كَأَن دَعَا شَدَّ بِأَجَابَتِ مُقْتَرِنِ (۱۷۷)
كُفُو (۱۷۸) أَوْ نُبُودِ كِبَارِ إِنْسٍ وَ جِنِّ

در مری‌اش (۱۷۹) آنکه حُلُو (۱۸۰) و حامض (۱۸۱) است
حجّت ایشان بر حق داجض (۱۸۲) است

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی (۱۸۳) بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرَّ (۱۸۴)

یک زمان زین قبله گر ذاهل (۱۸۵) شوی
سُخْرَهُ (۱۸۶) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزیده (۱۸۷) را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَتِ (۱۸۸) قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی بر (۱۸۹) و بُر (۱۹۰)
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْرُ

که در آن دم که بپُری زین مُعین (۱۹۱)
مبتلی گردی تو با بِنَسِ الْقَرین (۱۹۲)

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

(۱۰۵) فُجُجٌ: پیچ کردن

(۱۰۶) قَاهِرٌ: چیره، غالب

(۱۰۷) مُهْلِكٌ: هلاک کننده

(۱۰۸) سَبْرَانٌ دَرَشَتْ: حرکت و سیر خشن و ناهموار

(۱۰۹) دَلِقٌ: مخفف دَلِقْ

(۱۱۰) فُحْشٌ: در اینجا به معنی فاحش است.

(۱۱۱) فُحْشٌ إِجْتِهَادٌ: اجتهاد فاحش، تلاش بیش از حد

(۱۱۲) خَوْفٌ: ترس

(۱۱۳) نَكَالٌ: کیفر، عقوبت

(۱۱۴) پَلَّاسٌ: کلیم

(۱۱۵) تَرَشٌ: غمزده، گرفته

(۱۱۶) فَرَهَنَكٌ: در اینجا به معنی طرز رفتار و سلوک است.

- (۱۱۷) دنگ: کون، احمق. در اینجا به معنی گیج و مات.
- (۱۱۸) لاغ: شوخی و هزل
- (۱۱۹) خوی: غرق
- (۱۲۰) نکال: کيفر
- (۱۲۱) خوارمشاہ: خوارزمشاہ
- (۱۲۲) سَطَوْتُ: قهر، حمله، غلبه
- (۱۲۳) غنود: ستیزه کار، ستیزنده
- (۱۲۴) کُنوز: گنجینه‌ها
- (۱۲۵) زودی: شتاب
- (۱۲۶) خامریش: احمق، ابله
- (۱۲۷) مَرَج: چمنزار، چراگاه
- (۱۲۸) حشیش: گیاه خشک
- (۱۲۹) اَلأق: بیک، قاصد
- (۱۳۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن
- (۱۳۱) رسالات: جمع رساله، نامه‌ها
- (۱۳۲) مَزید اندر مَزید: پشت‌سرهم
- (۱۳۳) لَئِد: به ناچار
- (۱۳۴) سیران: رازگویی و درگویی حرف زدن، در اینجا منظور نهان است.
- (۱۳۵) چهار: آشکار، رو در رو دیدن
- (۱۳۶) سُن: ستون، تکیه‌گاه
- (۱۳۷) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر
- (۱۳۸) آب و روغن: تعبیری است از ظاهرسازی و مردم‌فریبی
- (۱۳۹) برون‌شو: راه خروجی، مَخْلَص، محلّ فرار. برون‌شو کردن یعنی تلاش کردن برای نجات.
- (۱۴۰) غَمَد: نیام و غلاف شمشیر
- (۱۴۱) افشردن: فشار دادن، در اینجا کتک زدن و تنبیه کردن
- (۱۴۲) جوز: گردو
- (۱۴۳) غَمَان: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن‌چین
- (۱۴۴) مُمِن: سخن‌چین
- (۱۴۵) مُعَايِن: دیده شده
- (۱۴۶) زَرَق: ریا
- (۱۴۷) تی: تهی، خالی
- (۱۴۸) طَمَانِينَه: آرامش دل
- (۱۴۹) صدقِ بافروغ: راستی روشن
- (۱۵۰) جلم: فضاگشایی
- (۱۵۱) نَقَم: انتقام
- (۱۵۲) مُسْتَعَجَلِي: شتابکاری، تعجیل
- (۱۵۳) مرتضی: خشنود، راضی
- (۱۵۴) فایت: از میان رفته، فوت شده
- (۱۵۵) سَقَام: بیماری
- (۱۵۶) حلم‌اندیش: فضاگشا
- (۱۵۷) زَجْر: بازداشتن، منع کردن، تنبیه کردن
- (۱۵۸) فَرَس: اسب
- (۱۵۹) نُصِحت: نصیحت
- (۱۶۰) مَکيد: نیرنگ، خدعه
- (۱۶۱) بی‌اوان: بی‌موقع
- (۱۶۲) خُطْب: پلیدی، ناپاکی
- (۱۶۳) مُسْتَنَقَا: پاک شده
- (۱۶۴) شَقَق: شکافتن
- (۱۶۵) تحَرِي: جستجو
- (۱۶۶) ايقان: یقین آوردن
- (۱۶۷) اِسْتَوَا: راست و معتدل شد
- (۱۶۸) مُصَابِيح: چراغ‌ها
- (۱۶۹) سیفلی: پایینی، زیرین
- (۱۷۰) عُلوی: بالایی، رویین
- (۱۷۱) سیرُوا: سیر و گردش کنید
- (۱۷۲) بَصْر: چشم
- (۱۷۳) تَرْهَب: پارسایی، رُهبانیت
- (۱۷۴) اِلْتِقَا: دیدار، ملاقات
- (۱۷۵) تَوَقِيع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
- (۱۷۶) صَح: مخففِ صَح به معنی درست است، صحیح است.

- (۱۷۷) مُقْتَرِن: قرین
 (۱۷۸) كُفُو: همتا، نظیر
 (۱۷۹) مِرَى: ستیز و جدال
 (۱۸۰) حُلُو: شیرین
 (۱۸۱) حَامِض: ترش
 (۱۸۲) دَاجِض: باطل
 (۱۸۳) تَحْرَى: جستجو
 (۱۸۴) مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
 (۱۸۵) نَاهِل: فراموش کننده، غافل
 (۱۸۶) سُخْرَه: ذلیل و زیردست
 (۱۸۷) تَمِييزِيَه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
 (۱۸۸) خَطْرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
 (۱۸۹) بَر: نیکی
 (۱۹۰) بَر: گندم
 (۱۹۱) مُعِين: یار، یاری کننده
 (۱۹۲) پَسُ الْقَرِين: همنشین بد

مجموع لغات:

- (۱) مُهْرَه بُرْدِن: کنایه از برنده شدن
 (۲) دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا فریب دادن.
 (۳) اَنْبَان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان.
 (۴) بُخْل: حسد، رشک، بخیل بودن
 (۵) خَرْوَب: گیاه خَرْوَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برآید آن را ویران می‌کند.
 (۶) مِیْغَرَى: فعل مضارع از غَرِیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
 (۷) قوت: غذا
 (۸) رَايِضَى: رام کردن اسب سرکش
 (۹) نَامُوس: خودبینی، تکبر
 (۱۰) جَبِيْن: پیشانی
 (۱۱) ظَلْمُنَا: ستم کردیم
 (۱۲) فَتْح: گشایش و پیروزی
 (۱۳) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
 (۱۴) پَايْنْدَان: ضامن، کفیل
 (۱۵) تَرْهَات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تَرْهَه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت
 (۱۶) نَطْع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.
 (۱۷) مُلْک: پادشاهی
 (۱۸) لَقَا: دیدار
 (۱۹) نَشْف: به خود کشیدن و جذب کردن
 (۲۰) اَرْكَانِي: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.
 (۲۱) سَلِيْم: سالم
 (۲۲) نَارَالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.
 (۲۳) بُوَالْحَرْن: اندوهگین
 (۲۴) طَهْوَر: پاک و پاک کننده
 (۲۵) عَارِيْتِي: قرضی
 (۲۶) كَلُوخ: گل خشک شده
 (۲۷) سَلِيْم: ساده دل
 (۲۸) مُقِيْم: ثابت، پابرجا، پیوسته
 (۲۹) عَارِيْت: قرض
 (۳۰) ذَهَب: طلا، زر
 (۳۱) زَرَانْدُوْد: زرانوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنگار
 (۳۲) مَلاَحْت: جاذبه، جذبه، خوشگلی
 (۳۳) جَمَال: زیبایی
 (۳۴) اَب حَيَوَان: آب حیات

- (۳۵) ژاژخایی: یاومگویی، سخنان بیهوده گفتن
 (۳۶) عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار
 (۳۷) قافیة: قافیة شعر
 (۳۸) صَریر: نایبنا، کور
 (۳۹) مَكْسَب: کسب
 (۴۰) دُر: مروارید
 (۴۱) تَصاریف: جمع تصریف، به معنی گردانیدن و تبدیل است.
 (۴۲) خُم: جام شراب
 (۴۳) نَعْمُ الْإِدَام: نانخورش لطیف، بهترین غذا
 (۴۴) مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل
 (۴۵) از آن خود بکن: مال خودت بدان، برای خودت کن
 (۴۶) دُبَال: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
 (۴۷) خوش مَسَاغ: خوش رفتار، خوش مدار
 (۴۸) اِفْتِکَار: اندیشیدن، فکر کردن
 (۴۹) ظلمتدوستدار: آنچه که تاریکی را دوست دارد.
 (۵۰) ضیا: نور، روشنایی
 (۵۱) زهیدن: تراوش کردن، نشأت گرفتن
 (۵۲) نُوَاله: لقمه و توشه، در اینجا به معنی نعمت و عطا
 (۵۳) لُد: دشمن سرسخت، ستیزهگر
 (۵۴) اِکْتِنَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن
 (۵۵) کور و کیود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.
 (۵۶) اَبْدان: بدن‌ها
 (۵۷) قوت: غذا
 (۵۸) ظلمت: تاریکی
 (۵۹) دُرپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از جس روحانی انسان.
 (۶۰) کریم: بخشنده
 (۶۱) اَب حیوان: اَب حیات، اَب عشق و حقیقت
 (۶۲) باقیات الصالحات: نیک جاودانه
 (۶۳) جُفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلو می‌بندند.
 (۶۴) قعر: ته، پایین، انتها
 (۶۵) ظَلَمْت: تاریکی
 (۶۶) صاحب‌رای: صاحب‌نظر
 (۶۷) نقد: سگه
 (۶۸) قلب: تقبلی، قلبی
 (۶۹) فاخته: نوعی پرنده که صدایی همچون «کوکو» دارد.
 (۷۰) دُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه
 (۷۱) حَديد: آهن
 (۷۲) قَتی: جوان، جوانمرد
 (۷۳) پَساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۷۴) نَفْحَت: دمیدم
 (۷۵) فارغ: آسوده، در اینجا یعنی ناآگاه
 (۷۶) تَصاریف: جمع تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تَصاریف ابتلا یعنی انواع و اقسام ابتلائات، رویدادها.
 (۷۷) نَفْحَتُ فیه مِنْ رُوْحی: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.
 (۷۸) ارتقاغ: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
 (۷۹) استماع: شنیدن، گوش دادن
 (۸۰) اَنْصَتُوا: خاموش باشید
 (۸۱) واخری: دوباره بخری
 (۸۲) یوم دین: روز جزا، روز رستاخیز
 (۸۳) رُوْبَه‌شانگی: مجازاً حيله و تزویر
 (۸۴) مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی
 (۸۵) قوت: غذا

- (۸۶) ناسزاست: شایسته نیست
- (۸۷) جَلْدِي: چابکی، چالاکي
- (۸۸) بِابِ اللَّهِ: درگاه الهی
- (۸۹) زَرَّيْنِ: طلايي
- (۹۰) بُوَالْحِكْمِ: کنیه اصلی ابوجهل
- (۹۱) سَقَرٌ: از نامهای دوزخ
- (۹۲) كَيْ: گپی، گفتگو کردن
- (۹۳) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.
- (۹۴) لَبِيْبٍ: خردمند
- (۹۵) كُمِيْزٍ: ادرار
- (۹۶) طاق و طُرْبٍ: سر و صدا
- (۹۷) دَأْفَكٌ: مُبْدَلٌ «تلخک»، یکی از ظُرْفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.
- (۹۸) أَلَقٌ: پیک، قاصد، الاغ
- (۹۹) مُسْتَبِيْمٌ: تمام کننده، به انجام رساننده
- (۱۰۰) كُنُوْزٌ: گنجینه‌ها
- (۱۰۱) قُرْسٌ: اسب
- (۱۰۲) نَمَطٌ: طریقه و روش
- (۱۰۳) مَرَعٌ بِيْهِنِكَاْمٍ: خروس بی‌محل
- (۱۰۴) رَاهِ بِيْرِهِيْ: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بیراهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.
- (۱۰۵) فُجْفَجٌ: پیچ کردن
- (۱۰۶) قَاهِرٌ: چیره، غالب
- (۱۰۷) مُهْلِكٌ: هلاک کننده
- (۱۰۸) سَبْرَانِ دَرِشْتِ: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۱۰۹) دَلِقٌ: مخفّف دَلَقَ
- (۱۱۰) فُحْشٌ: در اینجا به معنی فاحش است.
- (۱۱۱) فُحْشِ اجْتِهَادٍ: اجْتِهَادِ فاحش، تلاش بیش از حدّ
- (۱۱۲) خَوْفٌ: ترس
- (۱۱۳) نُكَالٌ: کیفر، عقوبت
- (۱۱۴) پُلَاسٌ: گلیم
- (۱۱۵) تَرْتُشٌ: غمزده، گرفته
- (۱۱۶) فَرِهِنِكٌ: در اینجا به معنی طرز رفتار و سلوک است.
- (۱۱۷) دِنِكٌ: کوبن، احمق. در اینجا به معنی گیج و مات.
- (۱۱۸) لَأَغٌ: شوخی و هزل
- (۱۱۹) عَرَقٌ: خوی: عَرَقَ
- (۱۲۰) نُكَالٌ: کیفر
- (۱۲۱) خَوَارِمْشَاهُ: خوارزمشاه
- (۱۲۲) سَطُوْتٌ: قهر، حمله، غلبه
- (۱۲۳) عَنُوْدٌ: ستیزه کار، ستیزنده
- (۱۲۴) كُنُوْزٌ: گنجینه‌ها
- (۱۲۵) زُوْدِيْ: شتاب
- (۱۲۶) خَاْمَرِيْشٌ: احمق، ابله
- (۱۲۷) مَرَجٌ: چمنزار، چراگاه
- (۱۲۸) حَشِيْشٌ: گیاه خشک
- (۱۲۹) أَلَقٌ: پیک، قاصد
- (۱۳۰) دَعْوِيْ: ادعا کردن، دعوت کردن
- (۱۳۱) رِسَالَاتٌ: جمع رساله، نامه‌ها
- (۱۳۲) مَزِيْدٌ اَنْدَر مَزِيْدٍ: پشت‌سرم
- (۱۳۳) لَابُدٌ: به ناچار
- (۱۳۴) سَبْرَانِ رَاذِگُوِيِي و دَرگُوَشِي حَرْفِ زَدَنِ، در اینجا منظور نهان است.
- (۱۳۵) چِهَارٌ: آشکار، رو در رو دیدن
- (۱۳۶) سُنُنٌ: ستون، تکیه‌گاه

- (۱۳۷) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر
 (۱۳۸) آب و روغن: تعبیری است از ظاهر سازی و مردم‌فریبی
 (۱۳۹) برون‌شو: راه خروجی، مخلص، محل فرار. برون‌شو کردن یعنی تلاش کردن برای نجات.
 (۱۴۰) غمد: نیام و غلاب شمشیر
 (۱۴۱) افشردن: فشار دادن، در اینجا کتک زدن و تنبیه کردن
 (۱۴۲) جوز: گردو
 (۱۴۳) غماز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن‌چین
 (۱۴۴) مُمّ: سخن‌چین
 (۱۴۵) مُعاین: دیده شده
 (۱۴۶) زرق: ریا
 (۱۴۷) تی: تهی، خالی
 (۱۴۸) طمأنینه: آرامش دل
 (۱۴۹) صدق بافروغ: راستی روشن
 (۱۵۰) حلم: فضاگشایی
 (۱۵۱) نَقَم: انتقام
 (۱۵۲) مُسْتَعِجِلِي: شتابکاری، تعجیل
 (۱۵۳) مرتضی: خشنود، راضی
 (۱۵۴) فایت: از میان رفته، فوت شده
 (۱۵۵) سَقام: بیماری
 (۱۵۶) حلم‌اندیش: فضاگشا
 (۱۵۷) زَجْر: بازداشتن، منع کردن، تنبیه کردن
 (۱۵۸) فَرَس: اسب
 (۱۵۹) نُصیح: نصیحت
 (۱۶۰) مکید: نیرنگ، خدعه
 (۱۶۱) بی‌آوان: بی‌موقع
 (۱۶۲) خُبْث: پلیدی، ناپاکی
 (۱۶۳) مُسْتَنَقَا: پاک شده
 (۱۶۴) شَقْ: شکافتن
 (۱۶۵) تحری: جستجو
 (۱۶۶) ایقان: یقین آوردن
 (۱۶۷) استوا: راست و معتدل شد
 (۱۶۸) مصابیح: چراغ‌ها
 (۱۶۹) سیفلی: پایینی، زیرین
 (۱۷۰) علوی: بالایی، رویین
 (۱۷۱) سیروا: سیر و گردش کنید
 (۱۷۲) بَصْر: چشم
 (۱۷۳) تَرْهَب: پارسایی، رُهبانیت
 (۱۷۴) التّقا: دیدار، ملاقات
 (۱۷۵) توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
 (۱۷۶) صَحّ: مخفف صَحّ به معنی درست است، صحیح است.
 (۱۷۷) مُقْتَرِن: قرین
 (۱۷۸) کُفُو: همتا، نظیر
 (۱۷۹) میری: ستیز و جدال
 (۱۸۰) حُلُو: شیرین
 (۱۸۱) حامض: ترش
 (۱۸۲) داخض: باطل
 (۱۸۳) تَحْرِي: جستجو
 (۱۸۴) مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
 (۱۸۵) زاهل: فراموش کننده، غافل
 (۱۸۶) سُخره: ذلیل و زبردست
 (۱۸۷) تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

- (۱۸۸) خَطَرْتُ: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
(۱۸۹) بِرِّ: نیکی
(۱۹۰) بُرِّ: گندم
(۱۹۱) مُعِين: یار، یاری کننده
(۱۹۲) بِئْسَ الْقَرِين: همنشین بد